

BEST Last

TIME VOL. 1

It's just the beginning!

Lee Jeno

Writer: Yuri
editor poster: brilli SR

Na Jaemin



the best last time

Couple: Nomin, Chenji

Genre: Fluff, school life

Writer: Yuri

خب، من هیچوقت ادعا نکردم فیلسوفی چیزی هستم، ولی گاهی به این فکر می‌کنم که ما واقعا برای چی داریم ادامه می‌دیم؟

آدمای تکراری توی دبیرستان زیادن. همیشه خدا، یه اکیپ از خایه‌مالا و خرخونا هستن که باهم می‌گردن، اکیپ قلدرها، باحالا، تعطیلابی که انگار به یه زبون دیگه حرف می‌زنن و بلاخره ما. کسایی که کیر هیچکسم نیستن و مغزشون برای لذت بردن از تفریحات احمقانه دبیرستانی‌ها زیادی پیره.

راستش، هیچوقت کسایی که می‌گن "دبیرستان بهترین دوران زندگی‌تونه" رو درک نکردم. کل این تایم لاین جهنمی یه کابوسه. پره از دراماها، مسخره، اتفاقات بی دلیل و اطلاعات بی اهمیت مثل عدد جرمی گوگرد، ساختار DNA و نمودار سرعت-زمان که با وجود معجزه‌ای به نام قلب حتی سر جلسه امتحان هم به کار هیچ خری نمی‌یان.

پس، آخرین روز از آخرین سال دبیرستانم وقتی با یه لبخند احمقانه بزرگ روی صورتم سر میز صبحونه نشستم، فقط و فقط خوشحالی بود که درمورد خلاصی از اون جعبه سیمانی که با بوی اسپری بدن، ناهار و

سم سوسک پر شده حس می‌کردم. هرچند که وقتی با هدفون روی گوشم سمت مدرسه رفتم تازه عمق فاجعه برام روشن شد. هنوز یک روز کامل تا راحتی مونده بود.

انگار برای دوستانم خیلی مهم نبود که بازم باید یک روز کامل رو تحمل کنیم، چون وقتی پشت میزم نشستم ریکشنی به جز "سلام جمینا" بهم نشون ندادن و البته که از "گربه اخمو" که چنلو ته اسمم چسبوند فاکتور گرفتم، به هیچ وجه دلم نمی‌خواست صبحم رو با به قتل رسوندن دوست صمیمیم شلوغ کنم.

من و یری کنار هم می‌نشستیم و چنلو و جیسونگ هم کنار هم. دلیل اصلی این چینش ته کلاس مون فقط یک چیز بود: آزمون‌های کلاسی.

کافی بود یری سهم انرژی‌زای روزانه‌ش رو خالی کنه تا تک تک سوالات شیمی رو با نهایت سرعتش بنویسه. چنلو متخصص ریاضی بود، فیزیک و چیزهای دیگه‌ای که روشن گیر می‌کردیم رو به جیسونگ می‌سپردیم و مباحث حفظی مثل ادبیات و تاریخ رو هم به حافظه من اعتماد می‌کردن.

راستش..دلم برای برنامه ریزی هامون تنگ می شه.

حالا، آزمون های ورودی دانشگاهمون رو داده بودیم، حداقل ۶ بار به رومخ ترین قلدر کلاس ریده بودیم، لباس های پرام امشب رو انتخاب کرده بودیم، نفری ۲ بار از کلاس اخراج شده بودیم و موفق شده بودیم چنلو و جیسونگ رو قانع کنیم که روی هم کراش دارن. یری در قوطی انرژی زاش رو باز کرد و گفت:مدرسه گهه، ولی شماها خوبیش بودین. جیسونگ با حرص نگاهش کرد:هنوز قانع نشدی اون دیابتی که هر روز کوفت می کنی معده به گا رفته ت رو بیشتر داغون می کنه؟

-کسی اینجا هست که معدهش به گا نرفته باشه؟ همه مون از استرس

یه چیزیمون شد!!

چنلو لبخند زد:با وجود همه بدیاش ما زنده ایم و همین خوبه.

من که روی میز ولو شده بودم سرم رو کمی بلند کردم:بیاید امروز به همه برینیم، از کانگ سولگی و دار و دستهش گرفته تا هر دبیری که باهامون مشکل داشت، از روز آخر نهایت استفاده رو ببریم!

یری پوزخند زد:همه به جز لی جنو.

-بس کن یری من روش کراش ندارم!

چنلو با نیشخند گفت:آره، فقط تکلیفاشو براش می نویسی.

جیسونگ شونه بالا انداخت:و کسی اذیتش کنه پاچهش رو می گیری.

یری خندید:و باهم آهنگ گوش می دین و 7/24 چت می کنین.

با حرص گفتم:یعنی اگه جای شماها با یه دسته کلم وحشی دوست

می شدم اعصابم کمتر خورد می شد.

قبل از اینکه بخوان جوابی بدن، دبیر زنگ اول وارد کلاس شد و

بحثمون رو قطع کرد.

تنها زنگی که کنار دوستان نبودم ادبیات انگلیسی بود که با جنو بودم.

یکی از هم دوره هامون که اول برای تنها نبودن و بعد برای علایق

مشترکمون دوست شدیم و دوست موندیم. وقتی دبیر داشت از آرزوها

و رسیدن به اهداف حرف می زد یه یادداشت سمتم سر داد.

"از تموم شدن مدرسه خوشحالی، نه؟"

"البته!!" نوشتم و بدون اینکه چشم از تخته بگیرم هل دادم طرفش. دیدم که با ذوق خم شد روی برگه و ناخودآگاه لبخند زدم، یه بچه گربه هیجان زده بود. چشمای کشیده‌ش برق زدن و لحظه‌ای بین نوشتن جوابم فاصله داد تا عنوانی که دبیرمون گفت رو بنویسه. وقتی بالاخره برگه رو بهم پس داد، سریع بازش کردم. "منطقیه. برنامه‌ت برای بازه بین مدرسه و دانشگاه چیه؟"

کمی مکث کردم. "احتمالا قراره خودمو با سریال و فیلم خفه کنم و گاهی هم برم بیرون." بعد از چندثانیه اضافه کردم: "تو چی؟" خودکاری که همیشه همراهش بود و طرح پنجه گربه تهش داشت رو به لباش زد تا فکر کنه و من که داشتم بهش نگاه می‌کردم و به اینکه چقدر واقعا شبیه گربه‌هاست می‌خندیدم ناخودآگاه به لباش نگاه کردم و بلافاصله چشمامو بستم، اما تاثیری که توی سرخ شدن گوشام داشت رو خنثی نکرد. جنو کاغذ رو دوباره بهم برگردوند و فقط خداروشکر کردم که نگاهم نکرد، چون قطعا برایش سوال می‌شد که چرا صورتم سرخه و من هرگز، هرگز نمی‌تونستم بهش بگم چرا. حتی اگه مجبور بشم یه کاسه بزرگ شاش گوسفند رو سر بکشم.

اما بعد..به این فکر کردم که من حتی برای یری رژلب زدم و از نوشیدنی‌های خودمون ۴ تا خوردم و هیچوقت این تاثیر رو روم نداشته.

"اگه می‌خوای بری بیرون، نظرت چیه باهم بریم بعضی جاها؟"

"با کمال میل."

زنگ ناهار، جیسونگ موفقیت بزرگش رو اعلام کرد:من و چنلو خیلی

شیک ریدیم به هان جوسون و از کلاشش اومدیم بیرون.

همیشه یری برامون ناهار و خوراکی می‌یاورد و اون روز، به مناسبت روز

آخر دبیرستان داشتیم مرغ سوخاری می‌خوردیم. چنلو لبخند زد:هی،

نظرت با یه کیس وسط سالن چیه؟

-دیوونه شدین؟

یری با حرص گفت و ادامه داد: می‌خواید همه جرمو- عه روز آخره،

اوکی اوکی ادامه بدین.

صدای رومخی از پشت سرمون خندید:کیس؟ کی حاضره تورو ببوسه

چنلو؟

همونطور که انتظار می‌رفت، کانگ سولگی روز آخرهم بیخیال عن بودن نمی‌شد. موهاشو مثل همیشه بالای سرش بسته بود و لب‌های سرخش با یه پوزخند رومخ پوشیده شده بود. یری آهی کشید: بچی دیگه، غیر این عجیب بود.

اما، جیسونگ فکر نمی‌کرد تیکه انداختن جواب باشه و برای همین ایستاد. دست چنلو رو کشید تا اونم بلند شه و بعد بوسیدش. نه یه بوسه سطحی، یه بوسه عاشقانه اما ملایم و صدای دست و جیغ بچه‌ها که توی سالن پیچید، فهمیدم امپراطوری سولگی و دار و دسته‌ش همزمان با دبیرستان فرو ریخته.

سمت خونه چنلو رفتیم تا هم وقت بگذرونیم هم برای پرام آماده شیم. یری یه آبنبات آلبالویی سمتم انداخت و پرسید: جنو ام مثل ما تنه‌است؟

کاغذ دورش رو باز کردم: آره، چطور؟

-بهش بگو بیاد باهم بریم.

آببات رو توی ذهنم گذاشتم و به این فکر کردم که چرا تا اون روز این ایده به ذهنم نرسیده بود که اکیپ ۴ نفره مون رو ۵ تایی کنیم. چون می‌دونید، تنها بودن توی دبیرستان سخته.

مهم نیست چقدر از همه بدت می‌یاد. باید کسایی رو پیدا کنی که حداقل کمتر از بقیه حالت ازشون بهم می‌خوره و یه جووری این دوره رو بگذرونی، چون درسته که به همه سخت می‌گذره اما داشتن حداقل یک دوست می‌تونه کمک کنه کمتر حسش کنیم.

البته جنو با وجود انرژی و هیجان توی وجودش معمولا منزوی نبود و قبلا برام از دوستای مجازیش هم گفته بود، پس نگرانش نبودم. جدا از اون، به احتمال زیاد هردومون یک دانشگاه قبول می‌شدیم و اگه درس خوندن با دوستانم جواب می‌داد می‌تونستیم به دانشگاه ملی سئول هم فکر کنیم، و اونجا..دیگه خبری از بگایی‌های دبیرستان نبود.

خونه گربه هیجان زده کلاس انگلیسی، در حد ۳-۴ تا خونه با چنلو فاصله داشت. نیم ساعت قبل از شروع مراسم جلوی در منتظرش بودیم و درست راس ساعت ۷:۳۰ که قرار گذاشته بود بیرون اومد. یری از کنارم زمزمه کرد: واقعا وقت شناسه، خوشم اومد.

موهای سیاهش رنگ موقت زیبایی داشتن و استایل سیاهش هم ساده بود هم شیک. وقتی در ماشینو باز کرد و کنارمون نشست چنلو

گفت: استایلت با جمین سته، هماهنگ کردین؟

به هم نگاه کردیم و فهمیدیم هردومون سیاه و سفید پوشیدیم. بعد از خنده آرومی جنو گفت: نه، یه اتفاق خوشاینده.

یری جعبه آدامس دارچینی که همیشه همراهش بود رو سمت جنو گرفت و لبخند زد: ازت خوشمون می‌یاد لی جنو.

مسیر مدرسه رو اینبار با آهنگ و انرژی و فحش‌های بلند به دبیرامون گذروندیم، انگار که همه اون استرس‌ها، گریه‌ها، حرص‌ها و تکالیف نصفه‌مون رو پشت سرمون جا می‌ذاریم.

انگار می‌گیم دیدی تموم شد؟ دیدی تونستیم ازش بگذریم؟ وقتی بهش فکر می‌کردم با خودم گفتم انگار تمام مدت منتظر همین لحظه بودم. انگار برای همین لحظه جنگیدم. برای لذت رسیدن به پایان.

و شاید، حسرت دوباره داشتنش.

این چهار سال لعنتی بهترین دوران زندگی من نبود، اما ذهن انسان ترجیح می‌دهد خاطرات مثبت رو به یاد بیاره، و من انقدری با دوستانم خندیدم و روزهای خوب ساختم که همه اون اعصاب خوردیا و اشک‌ها و جبران کنه.

برای آخرین بار، پاتوی سالن اجتماعات مدرسه گذاشتیم و اولین آهنگی که به گوشمون رسید BTBT هانبین بود. طولی نکشید تا فقط من و جنو کنار هم بمونیم.

آروم زمزمه کردم: باید چیکار کنم؟

جنو نگاهم کرد: جمین، این آخرین پرام زندگیمونه و تو چی از بقیه کم داری؟

بی توجه به "چی" سردرگمی که از بین لب‌هام خارج شد، موهامو کنار زد و دستمو گرفت: بیا به یاد موندنیش کنیم.

وسط سالن اجتماعات مدرسه من و جنو بودیم که بی توجه به اطرافمون باهم می‌رقصیدیم. جنو خم شد و توی گوشم زمزمه کرد: از چی می‌ترسی؟

با خودم فکر کردم از کجا فهمید ترسیده‌م؟ و واقعا هم ترسیده بودم: می‌ترسم چشم باز کنم بینم تموم شدن دبیرستان یه خوابه. آهنگ Colors هالزی اطرافمون می‌پیچید. لبخند زد: مدرسه تموم شده و رسیده به جمله‌هایی از دفتر خاطرات آبی رنگی که همیشه توی کمدت نگه می‌داشتی. رو به روته که مهمه.

-اما حس نمی‌کنم واقعی باشه. نگرانم که بعدش نتونم از پشش بر پیام..

-جمین.

چشمای کشیده سیاهش حس آرامش داشتن. فهمیدم از گردنبندهش یه دیسک گرامافون فانتزی کوچیک آویزونه و لبخند زدم. با صدای ملایم و آرومش گفت: الان مال توئه. گذشته رو از دست دادی و آینده رو به دست خواهی آورد، اما الان مال توئه. هرکاری می‌تونی انجام بدی. دیگه جایی برای حسرت نمونه.

آهنگ colors هالزی پخش می‌شد، زنجیر دستبند نقره‌ایم روی مچم سر خورد، نور کم سالن پیش پامون رو روشن کرده بود و من لی جنو رو بوسیدم. همون پسر گربه‌ای بغل دستیم سر کلاس انگلیسی رو، که

آیس آمریکانو دوست داشت و می خواست وکیل بشه و کلی دوست مجازی داشت. من لی جنو رو بوسیدم و اون نداشت عقب بکشم و انقدر به بوسیدنم ادامه داد تا از ته ته آندروفین و دوپامین و ایجاد کننده های شادی و هیجان توی ذهنم احساس واقعی بودن کنم.

-این قرار نیست تموم بشه، نه؟

-نه نا جمین. تازه شروعشه.

THE END. 2023, 08, 19 - 13:00

.Special thanks to: Sahar, Tarannom, Nazanin

خب..اصلا قرار نبود این سویتی رو بنویسم. وسط درس خوندن

حوصله م سر رفت و نتیجه شد این. (=

امیدوارم حس خوب این کیوتی رو دریافت کنین و دوستش داشته

باشین. <3